

خوی از نظر روانشناسی*

۱- کلیات

مراد از خوی که موضوع این گفتارست آن جنبه از شخصیت آدمی و ریشه آن دسته از خصلتهای اوست که از لحاظ اخلاقی و اجتماعی مورد نظر است. مثلاً اگر از تیزی هوش یا قدرت یادگیری یا وسعت حافظه شخص صحبت کنیم مسلماً از شخصیت او بحث کرده ایم ولی از خوی او بحث نکرده ایم. اما اگر از نظم و ترتیب و عزت نفس و درستی و تسلط بر نفس کسی صحبت کنیم از خوی او و نیز از شخصیت او بحث کرده ایم. هوش و دقت احساس و نیروی یادگیری و حافظه و غیره «صفات» مختلف شخصیت هستند ولی صفات «خوی» شخص نیستند. اما نظم و ترتیب و ادب و راستی و درستی و غیره صفات خلقی یا خوئی شخص هستند.

خوی بدین معنی در نوشته های حکیمان و نویسندگان ما خاصه پیشینیان به کار رفته است. بعضی نیز به پیروی از کتابهای حکمت عربی خلق را درین معنی به کار برده اند. در این شعر سعدی:

پاکبزه روی در همه عالم بود ولیک
نه چون توپا کدامن و پاکبزه خوبود
به نظر می رسد خوی به این مفهوم منظور بوده است.

گاه نیز «سیرت» را مترادف با خوی و خلق به کار برده اند. سعدی آنجا که می گوید «یکی در صورت درویشان و نه بر سیرت ایشان» یا «صورت زیبایی ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار» سیرت را به معنایی منظور داشته است که ما در این گفتار از «خوی» می خواهیم.

«خیم» بیزبه معنی خوی است و هر چند در ادبیات ما کمتر به کار رفته است می تواند اصطلاح علمی شود و در لغت دژخیم (دوژ + خیم) یعنی بد خوی به همین معنی آمده است.

در کتب علمی غربیان عبارت «کاراکتر» را به همان معنی به کار می برند. ولی در زبانهای مختلف معنی «کاراکتر» که از اصل یونانیست با هم اختلافی دارد چنانکه باز نموده خواهد شد. نویسندگان اخیر ما در ترجمه «کاراکتر» فرانسوی «منش» را به کار برده اند. به نظر نویسنده لغت «خوی» که از هزار سال پیش در کتابهای فلسفی فارسی به کار رفته است بهتر از دیگر اصطلاحات است.

نخستین و مهم ترین وظیفه تربیت آن است که در کودک آدمی خوی آدمی ایجاد کند. مادر که مربی نخستین است این کار را آغاز می کند و مدرسه و اجتماع آن را ادامه می دهند. اگر کودک آدمی به حال خود گذاشته شود و هیچ تربیت آدمی نیابد به اغلب

* این مقاله فصلی از کتاب «آزادی و تربیت» است که به زودی از طرقت انتشارات سخن منتشر می شود.

احتمال از لحاظ خوی به جانوران درنده بیشتر شبیه تر می شود تا به فرزند آدمی .

مادر و مدرسه و اجتماع در تربیت خوی کودک همکاری می کنند . اما گاه یکی یا هر سه در انجام دادن این وظیفه مهم قصور می کنند در نتیجه افرادی به وجود می آیند که برای اجتماع به منزله میکرب و بیماری برای افرادند . اجتماع ناچار است خود را از شر آنان حفظ کند و با آنان بجنگد و آنان را در بند کند و گاه تباہ سازد . در مواردی هم که قدرت تشخیص اجتماع ضعیف است یا نادانی چشم او را بسته است یا همت حفظ نفس در او نیستی گرفته است با این میکربهای اجتماعی مدارا می کند . نتیجه همانست که عاید فرد می شود وقتی چنین باشد یعنی ضعف و درد و رنج و بیماری و سرانجام تباهی .

جلوه خوی اشخاص از راه کردار آنان است . اما از کردارها آن دسته حاکی از خوی شخص هستند که نوعی پایداری و دوام داشته باشند . مثلاً اگر عمل خوب بابدی گاهی از شخص سرزند حاکی از آن نیست که خوی او خوب یا بد است مثلاً اگر بک بار از کسی بخشندگی دیده شود کافی نیست که نشان دهد آن کس خوی بخشندگی دارد . یا نظم و ترتیبی که در یک یا چند کار از کسی مشاهده شود نشان آن نیست که نظم و ترتیب خلقی آن شخص است یعنی جزو خوی اوست . هر چه دوام و استمرار اعمالی که حاکی از خلق یا خوی شخص است بیشتر باشد گوئیم خوی آن شخص قوی تر است . بنابراین خوی را می توان به شدت و ضعف متصف ساخت . شخصی که دارای خوی قویست ممکنست بیک خوی نباشد مثل چنگیز و تیمور و آغامحمدخان قاجار . دیگری ممکنست خوی ضعیف داشته باشد ولی شریر و بد کنش نباشد مثل شاه سلطان حسین و مظفرالدین شاه . قدرت خوی و نیکی آن به ندرت با هم جمع می شوند . قدرت و نیکی خوی در پیامبران و اولیاء و پیشوایان اخلاقی و دینی با هم جمع بوده است . در پیشوایان دنیوی تألیف این دو خصلت کمتر دیده شده است : گاندی پیشوای هندوستان که از عجایب دوران ما بوده است شدت و نیکی خوی را به حداعلی دارا بوده است و عجیب تر آنکه مثل بعضی از پیغمبران بزرگ هم پیشوای دینی بوده است و هم پیشوای دنیوی و با این همه صاحب دعوی هم نبوده است . گویا کورش بزرگ و مارکوس اورلیوس امپراطور روم و کریم خان زند چنین بوده اند . مواردی که شخص نه خوی قوی دارد و نه نیگمرد است چنان فراوانست که احتیاجی به مثال ندارد . اما بیشتر مردمان چنانند که نه قدرت خوی خاصی دارند و نه در نیکی یا بدی ممتازند .

گفتم دوام و استمرار شرط اساسی تحقق خوی است . بنابراین کسی که با مصلحت روزگار سیرت خوی خود را تغییر می دهد و مثل گل آفتاب گردان با حرکت آفتاب می چرخد و مثل آب شکل ظرف را به خود می گیرد در حقیقت کسیست که باید گفت خوی معینی ندارد . در صورتی که این تغییر شکلها همه در راه بدی یا نیکی باشند نه او را بد خوی می توان خواند و نه بیک خوی بلکه باید او را بی خوی^۱ خواند مگر این که تعلق و

۱- بعضی از نویسندگان معاصر برای این دسته از مردمان - که عده آنان کم نیست

«بی صفت» و «بی سیرت» نیز به کار برده اند .

چاپلوسی و این وقت بودن و مصلحت خوداندیشیدن خود چنان در او مستمر باشد که آن را خود بتوان نوعی خوی خواند .

هرچند آموختن دانش و فنون و حرف برای رفع نیازمندیهای اجتماع از تکالیف اساسی هر اجتماع متمدن است مهمتر از آن اینست که در افراد خوی آدمی به وجود آورد و از مواد خامی که کودکان کسانى بسازد که خلق و خوی آدمی داشته باشند . مولانا آنجا که فرموده است :

دی شیخ با چراغ همی گشت کرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
منظورش کسانی بوده است که خلق و خوی انسانی دارند . همین معنی در دفتر پنجم مثنوی در داستان « آن راهب که روز با چراغ می گشت در میان بازار » مفصلتر بیان شده است . حقیقت این است که در مقایسه با خصائل و صفاتی که خلق و خوی آدمی را می سازند دانش و معرفت سرمایه‌های ناچیز و حقیر و گاه حربه‌ای خطرناکست زیرا چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا .

عظمت یا انحطاط فرد و اجتماع بیش از هر چیز دیگر بسته به خوی افراد آن است . خوی مشتی عرب برهنه که ساخته تعلیمات اسلامی بود آنان را قادر کرد که امپراطوری وسیع ساسانیان و رومیان را برهم زنند و ناچار باید پذیرفت وضع حکومت ساسانیان و مفاسد آن از قبیل اختلاف عظیم طبقات و نفوذ مغان و فساد درباریان و غیره خوی ایرانیان یادست کم طبقه حاکمه آن زمان را منحط ساخته و اسباب شکست را فراهم کرده بود . جنگ گذشته بهترین امتحانی بود که شدت و ضعف علو و انحطاط خوی ملتها را آشکار دارد .

ملتهای پیشرو جهان برای ایجاد و پرورش خوی آدمی در کودکان خود بیش از آن جهد می کنند که در آموختن هنرها و دانشها به آنان . انگلیسیان به دستگاه تربیتی خود می نازند بدان سبب که می بیندارند توجه اولی و اساسی در دستگاه تربیتی آنان به تربیت خوی است . نباید تصور کرد که ملل بزرگ دیگر از این نکته غافلند . در همه مدارس آمریکا آموختن اصول حقوق و تکالیف اجتماعی فرد در حکومت ملی (دموکراسی) به شاگردان از اهم کوششهای تربیتی است . نزد فرانسویان عشق به آزادی و تنفر از ظلم و جور به حدیست که حتی وقتی درس زبان می دهند می کوشند تا عشق به آزادی و نفرت از قلدری و زور گوئی را در کودکان خود ملکه سازند . گواه اینکه در مدارس معالک اسکندریه نایب به این نکته توجه خاص می شود پیشرفت دموکراسی و احترام آزادی و وجود مساوات و کمی جرم و جنایات و فقدان قلدری و زور گوئیست - به صورتی که در میان کمتر ملتی نظیر دارد .

۴ - نظر حکیمان پیشین ما در این باب

بیش از آنکه بدان بپردازیم که روانشناسان دربارهٔ پیدایش و تحول خوی در آدمی چه گفته اند لازمست بدانچه حکمای پیشین ما در این باب گفته اند توجه کنیم . از میان کسانی که به فارسی در این باب چیز نوشته اند امام غزالی و خواجه نصیرالدین طوسی و ملا عبدالرزاق لاهیجی را برمی گزینم .

امام غزالی که در قرن پنجم می زیست و وقتی به جهان آمد که هنوز فردوسی زنده بود ، در کتاب «کیمیای سعادت» بحثی مفصل درباره «خوی» دارد . چون بیان او گذشته از دقت علمی از لحاظ شیوه پاری نویسی نیز در نهایت زیباییست بیشتر آنچه در این باب گفته است نقل می کنم .

الف - بیان امام غزالی طوسی درباره خوی

بدانکه در حقیقت خوی نیکو - تا آن چیست و کدامست - سخن بسیار گفته اند و هر یکی را آنچه در پیش آمده است بگفته است و تمامی آن نگفته است چنانکه یکی می گوید « روی گشاده داشتن » و یکی می گوید « درنج مردمان کشیدن » و یکی می گوید « مکافات ناکردن » و امثال این و این همه بعضی شاخه های ویست و نه حقیقت وی است و ما تمامی وی و حقیقت وی و حد تمامی وی پیدا کنیم :

بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند : یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید و یکی روح که بجز به چشم دل اندر نتوان یافت و هر یکی را از این دو زشتی و نیکوئی است . یکی را حس خلق گویند و یکی را حس خلق . حس خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حس خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانچه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس و دهان نیکو بود و بس تا آنگاه که بینی و دهان و چشم نیکو بود جمله و اندر خور یکدیگر بوده همچنین صورت باطن نیکو نباشد تا آنگاه که چهار قوت نیکو اندر وی نبود : قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه .

اما قدرت علم بدان زیر کی می خواهیم و نیکوئی وی بدان باشد که به آسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکو از زشت باز داند در کردارها و حق از باطل باز داند اندر اعتقاداتها . . .

و نیکوئی قوت غضب بدان بود که در فرمان شرع بود و به دستوری برخیزد و به دستوری بنشیند .

و نیکوئی قوت شهوت هم بدین بود که سرکش نبود و به دستوری شرع و عقل بود چنانکه طاعت شرع و عقل بر وی آسان بود . و نیکوئی عدل آن باشد که غضب و شهوت را ضبط نمی کند اندر تحت اشارت دین و عقل . . . و بدان که این هر یکی چون زشت بود از او خلقهای زشت و کارهای بد تولد کند و زشتی هر یک از دو وجه بود یکی از فزونی خیزد که از حد شده بود و یکی از آنکه ناقص بود . و قوت علم چون از حد بشود و اندر کارهای بد به کار دارند از وی گریزی و بسیار دانی خیزد و چون ناقص بود از وی اباهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از وی تدبیر نیکو و رای درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد . و قوت خشم چون از حد بشود آن را تهور گویند و چون ناقص بود آن را بد دلی و بی حمیتی گویند و چون معتدل بود نه بیش و کم آن را نجابت گویند و از نجابت ، کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و برد باری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد . . .

اما قوت شهوت چون به افراط بود آن را شره گویند و از وی شوخی و پلیدی و بی‌مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی و نامردی و بی‌خوبشنتی خیزد و چون معتدل بود آن را عفت گویند و از وی شرم و قناعت و مسالمت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد . . .

و هر یکی را از این ، دو کناره است که زشت و مذموم است و میانه آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میانه دو کناره باریکتر است از موی و صراط مستقیم آن میانه است .

پس بدان که نیکو خوی مطلق آن بود که این همه معانی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکو روی آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق اندرین به چهار گروهند : یکی آن باشد که کمال این همه صفات وی را حاصل بود و نیکو خوی به کمال باشد و همه خلق را به وی اقتدا باید کرد و این نباشد مگر پیغمبر را . دوم آنکه این همه صفات در وی به غایت زشتی بود و این بد خوی مطلق بود و واجب بود وی را از میان خلق بیرون کردن که وی نزدیک بود به صورت شیطان که شیطان به غایت زشتی است و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است . سوم آنکه در میان این دو وجه باشد لیکن به زشتی نزدیکتر بود . چنانکه اندر حسن ظاهر نیکویی به غایت و زشتی به غایت کمتر بود و بیشتر اندر میانه باشد اندر خلق نیکو هم چنین بود پس هر کس را جهد باید کرد تا اگر به کمال نرسد باشد که به درجه کمال نزدیکتر بود اگر همه اخلاق وی نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود . چنانکه تفاوت اندر نیکو روی و زشت روی نهایت ندارد اندر خلق هم چنین باشد .

. . . اینست معنی خوی به تمامی و این نه یک چیزست نه ده و نه صد که بسیار است ولیکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت و عدل است و دیگر همه شاخه‌های وی بود .^۱

پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق تعالیست که کسی را اندر اصل متواضع و نیکو خوی آفریند و چنین بسیارست . دوم آنکه افعال نیکو به تکلف کردن گیرد تا وی را عادت شود . سوم آنکه مدام کسانی را ببیند که افعال و اخلاق ایشان نیکو بود و صحبت با ایشان دارد به ضرورت آن صفات ایشان اندر طبع وی همی گیرد اگر چه از آن خبر ندارد . هر که این سه سعادت بیابد که اندر اصل خلقت نیکو خوی باشد و صحبت اهل خیر دارد و افعال خیر عادت کند وی به درجه کمال رسیده باشد . . .^۲

هر که کاری نیکو عادت کند خلق نیکو اندر وی پدید آید و سراینکه شریعت به کار نیکو فرموده است اینست که مقصود از این گردیدن دلست از صورت زشت به صورت نیکو و هر چه آدمی به تکلف عادت کند طبع وی شود

۱ - کیمیای سعادت - تصحیح آقای احمد آرام - تهران ۱۳۳۳ از ص ۴۲۸ تا ۴۳۱

۲ - همان کتاب صفحه ۴۳۴ .

که کودک از ابتدا از دبیرستان برمد و از تعلیم گریزان بود و چون وی را به الزام فرا تعلیم دارند طبع وی شود . چون بزرگ شود لذت وی اندر علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که کبوتر بازیدن یا شطرنج بازییدن یا قمار عادت کند چنانکه طبع او گردد همه راحتها دنیا و هر چه دارد اندر سر آن دهد و دست از آن بندارد . بلکه چیزها که خلاف طبع است به سبب عادت طبیعت گردد تا کسانی باشند که فخر کنند بر عیاری و بر آنکه بر چوب خوردن و دست بردن صبر کنند . . . بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان همچنان اندر کار خود با یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک نکنند و این همه نمره عادت است بلکه کسی به کل خوردن خو فرا کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر می کند . . .

خواجه نصیرالدین طوسی حکیم و منجم و ریاضی دان بزرگ ما در قرن هفتم در کتاب اخلاق ناصری از همین موضوع ، زیر عنوان « خلق » چنین بحث می کند :

ب - بیان خواجه نصیرالدین در باره خلق

خلق ملکه‌ای بود که نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی بود از او بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آن را حال خوانند و آنچه بطئی الزوال باشد آن را ملکه گویند . پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است . اما کمیت او یعنی سبب وجود او نفس را در دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت . اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخص چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوه غضبی او کند . . . اما عادت چنان بود که اول به رویت و فکر اختیارکاری کرده باشد و به تکلف در آن شروع نموده تا به ممارست متواتر و فرسودگی در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام به سهولت بی رویت از او صادر شود تا خلقی می شود او را *مطالعات تربیتی*

. . . پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس الهی آرند . و به اصناف و اسباب و تأدیهات اصلاح عادت ایشان کنند ، جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس به قدر حاجت در تأدیپ ایشان لازم دانند و گروهی را که به مواعید خوب از کرامات و راحت به اصلاح توان آورد این معانی را در باب ایشان به تقدیم رسانند .

ملا عبدالرزاق لاهیجی از حکمای عهد صفوی (معاصر شاه عباس ثانی) در کتاب گوهر مراد که از بهترین کتب اخیر فارسی در حکمت است درباره خلق چنین می نویسد :

ج - بیان ملا عبدالرزاق لاهیجی در باب خلق

خلق ملکه‌ایست نفسانی که مقتضی سهولت صدور افعال باشد از نفس به حیثیتی که محتاج به تفکری و رویتی نباشد و خلق بر دو گونه بود طبیعی

و عادی . اما طبیعی مثل آنکه اصل مزاج بدن مقتضی آن باشد که نفس فایض شده را حالتی و کیفیتی بود مفلور به او مانند کسی که ادنی سببی تحریک قوه غضبیه او تواند کرد و اندک چیزی او را به غضب تواند آورد و مانند کسی از سهل ترین سببی جزع کند و جبن و بددلی نماید و یا از ادنی سببی به افراط خنده کند یا به گریه درآید و مانند آن . اما عادی مانند کسی که اول بر رویت و فکر کاری کند و به کثرت تکرار و تمرین عادت شود به حدی که محتاج فکر و رویت نباشد . و اینکه گفتیم اعنی انقسام خلق به عادی و طبیعی مذهب محققین است از حکما و بعضی نیز بر آنند که خلق نیست مگر طبیعی . پس تبدیل و تغییر اخلاق ممتنع باشد و این مذهب به نهایت ضعیف است بنابر آنکه معلوم است و مشاهده هم حدوث خلق و هم تبدیل خلق والا تربیت و تعلیم و تأدیب را اثر نبودی و اشرار به صحبت اختیار و نیکان نیک نشدندی و مجالست اشرار نیکان را زیان نداشتی و بطلان جمیع اینها معلوم است بر سبیل قطع و جزم ۱ .

۳ - بحث روانشناسی جدید از شخصیت و خوی

اصطلاحی که روانشناسان غرب برای خوی به کار می برند « کاراکتر » ۲ است که از اصل یونانی و به معنی حک کردن است و به تبع آن نقش حک شده را نیز می گفتند . هنوز در بعضی علوم از قبیل زیست شناسی وقتی کاراکتر می گویند منظور صفت خاص چیز است . از این رو بعضی نویسندگان ما که تنها این معنی خاص را در نظر آورده اند پنداشته اند می توان به فارسی در همه موارد آن را « صفت » ترجمه کرد . در هر سغزبان بالا معنی متداول « کاراکتر » بیان فردیت شخص است یعنی مجموعه صفات و مشخصاتی که او را از افراد دیگر مجزا متمایز می کند ولی البته بیشتر نظر به صفات و مشخصات نفسانی و بخصوص اخلاقی است . امروز وقتی بخواهند مجموعه صفات و مشخصات فرد را اعم از نفسانی یا جسمانی بیان کنند اصطلاح « شخصیت » را به کار می برند . از لحاظ نزدیکی معنای خوی با شخصیت لازمست به معنی دقیق این دو وجود اشتراک و اختلافشان توجه کنیم . معنایی که از خوی در این گفتار منظور است معنای محدودتر آن است که اخیراً بخصوص در میان روانشناسان انگلستان و آمریکا رواج یافته است چنانکه در پائین شرح داده خواهد شد . از این لحاظ میان نویسندگان فرانسه و آلمان از یک سو و نویسندگان آمریکا و انگلستان از سوی دیگر اختلاف هست . نخست به بحث از مفهوم شخصیت می پردازیم .

مفهوم «شخصیت» در روانشناسی

مفهوم «شخصیت» چنان که در نوشته های روانشناسی امروز ما به کار می رود در زبان ما تازه است و ترجمه از عبارت «پرسنالیتیه» فرانسه یا معادل انگلیسی آن است . کلمه Personality انگلیسی و Personalité فرانسوی از اصل لاتین Persona آمده است و آن نقابی بود که بازیگران تئاتر در روم قدیم هنگام ورود به صحنه به

۱ - گوهر مراد - چاپ ۱۲۷۱ هجری قمری باب تهذیب اخلاق (صفحه ۴۸۶)

۲ - Character به انگلیسی و Caractère به فرانسوی

چهره خود می زدند تا قیافه‌ای را که می خواستند نمایش دهند به خود گیرند . در نوشته‌های سبسون حکیم و نویسنده رومی کلمه Persona چهار دسته مفهوم مختلف دارد :

۱- مجموعه صفات شخص ۲- جلوه‌ای که شخص در نظر دیگران دارد ۳- نقشی که شخص در زندگی بازی می کند ۴- خصال نیک و پسندیده شخص . در عرف زبان انگلیسی و فرانسوی کلمه «شخصیت» هنوز این چهار معنی را حفظ کرده است .

اما معنی محدودتری که در روانشناسی از آن اراده می شود چنین است :

مجموعه صفات و مشخصات ادراکی و عاطفی و ارادی و جسمانی شخص که با هم ترکیب شده و وحدتی یافته و فردی را مشخص و مجزی از افراد دیگر به وجود آورده است^۱ .

بحث از شخصیت در روانشناسی نسبتاً تازه است یکی از کسانی که در وارد کردن این عنوان در روانشناسی مخصوصاً در میان دانشمندان امریکائی نفوذ فراوان داشته است پروفیسور کوردون آلپورت^۲ استاد دانشگاه هاروارد است که کتاب معروف او به نام «شخصیت» از کتابهای اساسی در این مبحث روانشناسی است

بحث از «کاراکتر» در روانشناسی

روانشناسان انگلوساکسون مثل روانشناسان کنونی آلمان و فرانسه قبل از انتشار کتاب آلپورت اغلب «کاراکتر» را به معنای وسیعی به کار می بردند که امروز برای آن «شخصیت» را به کار می برند . مثلاً «روباک» دانشمند معروف امریکائی صاحب کتاب «روانشناسی کاراکتر» اگر امروز کتاب خود را می نوشت شاید به جای «کاراکتر» شخصیت را استعمال می کرد^۳ .

دانشمندان آلمانی و فرانسوی «کاراکتر» را چنین تعریف می کنند :

- ۱- خصال و تمایلات سرشتی و ارثی فرد که ساختمان روانی و تنی او را تشکیل می دهد . در اختلاف آن با شخصیت می گویند : شخصیت را می توان تغییر داد اما «کاراکتر» همیشه با ماست و تغییر آن غیر ممکنست ... کاراکتر آن قسمت از شخصیت شخص است که پایدار و تغییر ناپذیر است^۴ .

اگر «کاراکتر» به این معنی اراده شود بیشتر معادل Temperament انگلیسی می شود . حتی بسیاری از نویسندگان انگلستان بیشتر از Temperament صحبت می کنند تا از شخصیت و منظورشان از آن کم و بیش همانست که فرانسویان از «کاراکتر» اراده می کنند .

۱- نقل از وارن Warren در فرهنگ اصطلاحات روانشناسی Dictionary of Psychology
تعریف هانری پیرون Henri Piéron نیز در کتاب Vocabulaire de la Psychologie معادل
تعریف وارن است . ۲- Gordon Allport : Personality, 1937 .
۳- A.A. Roback : Psychology of Character, 1927 ۴- دانشمندان آلمانی
از قبیل Heymans و Wiersma و دانشمندان فرانسوی از قبیل Gaston Berger, René le Senne
پیرو این نظر هستند .

امروز منظور از Temperament کمی توان به فارسی آن را «مزاج» یا سرشت گفت آن قسمت از شخصیت ماست که بیشتر جنبه عاطفی دارد و با ساختمان فیزیولوژیک بدن ما مربوط است و آن را به ارث یافته‌ایم و تغییر و تبدیل آن به سختی ممکن است و یا اصلاً ممکن نیست.

روی هم رفته باید گفت در تعریف «کارا کتر» حتی بین خود نویسندگان آمریکا و انگلستان چندان اختلاف بوده است و معنی آن گاه چنان مغشوش شده که کوردون آلپورت در کتاب خود که نام بردیم می‌نویسد:

«باید اعتراف کرد که «کارا کتر» تصویری اخلاقی است ... وقتی فردی را از لحاظ اخلاقی بسنجیم در باره «کارا کتر» او صحبت می‌کنیم ... وقتی به شخصیت از لحاظ اخلاقی نگاه کنیم آن را «کارا کتر» می‌نامیم و وقتی کارا کتر را بی‌ارزیابی اخلاقی در نظر گیریم از آن زیر عنوان «شخصیت» بحث می‌کنیم. پس چون برای روانشناسی «کارا کتر» تصور غیر لازم نیست این عبارت دیگر در این کتاب به کار برده نخواهد شد ...»^۱

سال گذشته وقتی در سفر آمریکا کوردون آلپورت را ملاقات کردم و با او در این باب صحبت کردم دیدم هنوز در این عقیده راسخ است و معتقد است که نباید «کارا کتر» در علم روانشناسی به کار رود و کلمه شخصیت به خوبی می‌تواند جانشین آن گردد.

اما نگارنده برخلاف آلپورت معتقد است کلمه «کارا کتر» می‌تواند در بحث روانشناسی و تربیتی به کار رود و تعریف «وارن» را از آن می‌پذیرد و آن اینست:

«آن قسمت از شخصیت که شامل خصال پایدارتر است که از لحاظ اخلاقی و اجتماعی اهمیت دارد»^۲. زنک و روانشناس انگلیسی معاصر می‌نویسد: «آنچه ما «کارا کتر» می‌خوانیم به آسانی بیشتری قابل تغییر است تا مزاج (Temperament)^۳. چنانکه ملاحظه می‌شود مفهوم کارا کتر در میان روانشناسان آمریکائی و انگلیسی از یک طرف و دانشمندان فرانسوی و آلمانی از طرف دیگر که معتقدند خاصیت اصلی آن تغییرناپذیری است اختلاف دارد.

پس منظور ما از خوی در این گفتار خصائل پایدار اخلاقی ماست که جلوه‌های یا جزئی از شخصیت ماست و چنانکه حکمای پیشین ما گفته اند قابل تغییر و تبدیل است بنا بر این تربیت و عادت و تعلیم را در آن اثر است. البته به نوعی ما سرشت یا مزاج ما ارتباط پیدا می‌کند ولی اصولاً مکتسب و آموختنی است. رابطه آن با سرشت از نوع رابطه است که مکتسبات علمی ما با استعداد های فطری ادراکی و عقلی ما دارند. چنانکه در پیش گفتیم صفات گذرنده و نا پایدار خوی را تشکیل نمی‌دهند. مثلاً ممکنست کسی که مدتی کرسنگی کشیده است هنگام رهائی از زندان دائماً در پی خوردنی باشد ولی پس از مدتی به خوی اصلی خود که خود داری و رعایت نظم و ادب در خوردن باشد بر می‌گردد.

۱ - Warren : Dictionary of Psychology - ۲ Personality, ۸۲ ص

۳ - باب هشتم O. L. Zangwell : An Introduction to Modern Psychology.

خودداری و رعایت نظم و ادب است که جلوه خوی اوست به شکم بارگی موقت و گذرنده .
با آنکه گفتم بیشتر خصلتی که خوی ما را تشکیل می دهند مکتسب و آموخته
هستند، چنانکه غزالی و خواجه نصیر هر دو اشاره کرده اند ، عامل فطری نیز در کار است .
زیرا توانائی یادگیری و اکتساب در همه افراد یکسان نیست همانطور که هوش و دیگر
استعدادهای عقلی و عملی در همه یکسان نیست . بنا بر این تربیت واحد ، غیر ممکنست
بتواند افرادی با خوی واحد به وجود آورد . از طرف دیگر خوی ما با مزاج ما ارتباط
تزدیک دارد و بخصوص چنانکه تحقیقات متعدد نشان داده است غده های بسته و هورمن های
آنها در شخصیت ما تأثیر فوق العاده می کنند تا حدی که گفته شده است غده های بسته
فرما راویان وجود ما هستند .

۴ - چگونگی پیدایش خوی

نظر فروید در این باب

در نظر فروید و پیروان مکتب او پیدایش خوی زودتر از آنچه تا کنون تصور
می شد صورت می پذیرد و اساس آن در پنج سال ابتدای کودکی گذاشته می شود . مثلاً در
بسیاری بیماران که با روش روانکاوای معالجه شده اند مشاهده شده است طغیانی که نسبت
به زیر دستان خود در بزرگی داشته اند جلوه ای از ناخرسندی دوران کودکی از پدر یا
مادر بوده است .

فروید نشان داده است که غریزه شهوت هم از آغاز حیات در کودک موجود
است و در پنج سال اول عمر مراحل مختلفی را می پیماید و اغلب انحرافات و اشکالاتی که
در بزرگسالان مشاهده می شود نتیجه وقفه یا گریه ای است که غریزه شهوت در دوران ابتدائی
تحول خود یافته است همچنین صفات دیگر خلقی ما اغلب از این دوره سرچشمه می گیرند .
حس ترحم فوق العاده ای که در بزرگسالان دیده می شود و گاه به صورت بیماری درمی آید
ممکنست هنگام معالجه با روش روانکاوای دیده شود که سرپوش و نقابی برای حس تعرض
فوق العاده شدید است که کودک در دوران نخستین عمر نسبت به پدر یا مادر خود داشته است .
«آل فردا دلر» از شاگردان فروید معتقد است کوشش و تقلای فوق العاده کسان برای
پیروزی و نفوق در بزرگی اغلب نتیجه حس حقارت نیست که در کودکی داشته اند و فراموش
کرده اند ولی در ناهشیاری آنان همچنان به جا مانده است .

فروید برای نفس انسانی سه طبقه مختلف قائل است . طبقه نخستین که قدیمترین
طبقات است نهاد (Id) نام دارد و مقرر غرائز و خواهشهای طبیعی و حیوانیست و از منطق
و اخلاق و توجه به واقع بکلی بی بهره است و فقط بهره مندی و لذت و تشفی طالب است .
کودکی که ناز به جهان می آید نفس او تنها « نهاد » است و جز لذت طلبی چیز دیگر
نمی فهمد اما همینکه عقل و ادراک او تقویت شد « نهاد » او عالم واقع را درک می کند و
ناچار می شود توقعات خود را با عالم واقع سازگار کند و به این ترتیب طبقه دوم نفس یعنی
« خود » (Ego) به وجود می آید . « خود » مقرر ادراکات و منطق و تعقل است و اصلی

که پیروی می کند برخلاف اصل لذت طلبی نهاد ، اصل واقع بینی و سازگار کردن خویش با واقعیات محیط است .

در حدود پنج سالگی وقتی تحول غریزه شهوت کودک کامل شده است کودک اگر پسر باشد نسبت به مادر خود حس مهر و نسبت به پدر خود حس کین می کند . پدر نخست به صورت رقیبی برای محبت مادر در نظر او جلوه می کند اما چون واقع بینی در او قوی شده است می بیند که از عهده پدر قادر و توانا بر نمی آید پس خود را با پدر « منطبق ۱ » می کند . در اثر انطباق خود با پدر کینه نسبت به پدر که فروید « گره ادیب ۲ » خوانده است پایان می پذیرد و واقعه ای فوق العاده مهم اتفاق می افتد :

به جای اینکه کودک هنوز پدر را دشمن خود بدارد و در مقابل او امر و نواهی (که اغلب مایه ناکامی کودک است) طغیان کند چون خود را با پدر « منطبق » ساخته و در حقیقت او را با خود یکی کرده است او امر و نواهی او را جزء وجود خود می کند . از این پس فرمان شایست و ناشایست از جانب پدر واقعی صادر نمی شود بلکه از جانب پدری صادر می شود که در درون طفل جای گرفته است و در حقیقت با او یکیست و خود اوست . او امر و نواهی که به این ترتیب از درون خود طفل صادر می شود همانست که وجدان اخلاقی می خوانیم و چنانکه دیدیم وجدان در اثر « گره ادیب » و به دنبال آن در کودک در حدود پنجمین سال عمر و شاید زودتر ایجاد می شود . بدین ترتیب سومین طبقه نفس یعنی « فراخود » (Superego) در طفل پدید می آید که همان وجدان اخلاقیست و اصل آن در ناهشیاری جا گرفته است و مانند پدر قهاری است که از درون ما اعمال و رفتار ما را زیر نظارت و اراده خود گرفته است .

کسانی که پیدایش « فراخود » به نحوی در آنها دچار وقفه یا انحراف شده است کسانی اند که در اصطلاح علمی آنان را پسیکوپات (Psychopaths) می خوانیم . پسیکوپات ها اغلب از لحاظ هوش و دیگر خصصات شخصیت اشخاص عادی هستند جز اینکه همه یا جزئی از وجدان اخلاقی در آنها موجود نیست . مثلاً چند سال پیش در شهر لندن فاطمی رادستگیر کردند که چندین زن را به آسانی و بی هیچ دغدغه خاطر کشته و در پستوی خانه خود انداخته بود . عجیب آن بود که این مرد عضو مرتب اداره ای بود و هیچگونه تخلف دیگری از او در زندگی عادی مشاهده نشده بود . حقیقت آن بود که آدم کشی برای او عملی ساده و طبیعی مثل رفتن به سینما بود . چون هنوز قوانین انگلستان در مورد پسیکوپاتها ناقص است او را اعدام کردند زیرا پسیکوپاتی جزء انواع جنون قانونی به شمار نمی رود .

کسان دیگری که مثلاً بی دغدغه خاطر دروغ می گویند یا حق و عدالت را پایمال می کنند و یا نقائص اجتماعی و اخلاقی دیگر از این قبیل دارند اغلب مبتلا به این انحراف یا بیماری هستند یعنی « فراخود » به عللی در آنان درست ایجاد نشده است

یا انحرافاتی پیدا کرده است. بین واقعه مهم یعنی پیدا شدن «فراخود» را به جای «کره ادیب» فروید مهمترین واقعه دوران کودکی می شمارد و سرچشمه اخلاق و دین می داند.

از نظر روانشناسی تجربی به وجود آمدن خوی جزئی از مسأله کلی یادگیریست و می دانیم که دانش ما درباره مسأله یادگیری در اثر تجربه‌ها و مشاهده‌های کونا کونا دانشمندان از هر رشته دیگر روانشناسی بیشتر شده است. اینجا جای بحث تفصیلی از مسأله یادگیری و تجربه‌هایی که در این باب شده است نیست. همینقدر اشاره مختصری به بعضی از آنها می‌شود که می‌توانند اساس مسأله پیدایش خوی را روشن سازند.

تجربه پاولف و بازگشت شرطی

یکی از مهمترین اکتشافات فیزیولوژی در قرن بیستم میلادی وی بی مبالغه می‌توان گفت یکی از مهمترین اکتشافات علمی قرن ما اکتشافی بود که پاولف دانشمند معروف فیزیولوژی روسی کرد. هر چند کار پاولف صرفاً فیزیولوژی بود تجربه او اساس تجربه‌های بسیاری در روانشناسی گردید و تأثیر فوق‌العاده در سیر این علم و تحول آن کرد.

اصل تجربه پاولف بسیار ساده بود. مختصر آن اینست که پاولف سگی را عادت داد که در قفسی در آزمایشگاه او بی حرکت بایستد. با عمل جراحی بی دردی کوزه سگ را سوراخ کرد و لوله‌ای از آن رد کرد و وضع آزمایشگاه را چنان ترتیب داد که سگ هنگام تجربه هیچکس را نبیند و صدائی نشنود. پاولف مشاهده کرد که وقتی به سگ گرسنه گوشت نشان داده می‌شد بزاق دهان او تراوش می‌کرد. در این مورد می‌گوئیم انگیزه عادی (گوشت) موجب پاسخ عادی (تراوش بزاق) می‌شود. پس از آن پاولف چندبار گوشت را به سگ نشان داد و زنگی را هم به صدا درآورد. پس از تکرار این کار در اثر همراهِ آمدن این دو انگیزه پاولف مشاهده کرد که وقتی زنگ تنها را به صدا در می‌آورد همان عده قطرات بزاق دهان تراوش می‌کرد که وقتی گوشت را نشان می‌داد. گوئیم در این مورد انگیزه غیرعادی (زنگ) موجب پاسخ عادی (تراوش بزاق) شده است. به عبارت دیگر سگ «آموخته» است که زنگ را به جای گوشت بپذیرد. پاولف و شاگردان او در آزمایشگاه معروفشان در لنینگراد این تجربه را به انواع و اقسام تکرار کردند و در پی آن بودند که رابطه حرکات بازگشتی (با انعکاسی)^۱ را با سلسله اعصاب و مغز پیدا کنند. کارهای مکتب پاولف به اندازه‌ای مهم بود که می‌توان گفت روانشناسی امروز روسیه شوروی صرفاً روی آن بنا شده است.^۲

۱ - منظور Reflex است

۲ - برای تفصیل این تجربه‌ها خوانندگان می‌توانند به کتاب معروف پاولف رجوع کنند؛ (ترجمه از روسی) I. P. Pavlov Conditioned Reflexes 1927 رجوع کنند. در زبان فارسی بیست سال پیش در مجله ایران امروز دو مقاله در این باب (انعکاس مشروط) نوشته شد ولی تا حدی که نگارنده اطلاع دارد پس از این دو مقاله هیچ چیز دیگر توسط دانشمندان ما در این باب نوشته نشده است. با توجه به اینکه اکتشافات پاولف برای علم فیزیولوژی و روانشناسی در درجه اول اهمیت است این کمی توجه بیشتر موجب تأسف است.

مختصر تجربه پاولف این بود که مشاهده کرد بازگشت ساده عادی از قبیل تراوش بزاق دهان می‌تواند تبدیل یابد و بازگشت مبدل شود یعنی به جای گوشت که انگیزه عادیست زنگ می‌تواند انگیزه عادی شود. اصطلاحی که پاولف به کاربردده است بازگشت شرطی و «شرطی» شدن انگیزه یا پاسخ است. هر چند لفظ درستی نیست و بهتر بود بازگشت مبدل و یا تبدیل انگیزه و پاسخ گفته شود چون در همه زبانها اصطلاح شده به فارسی نیز به همان صورت ترجمه شده است.

واتسن و مکتب «کرداری»^۳

واتسن روانشناس امریکائی با به کاربردن روش پاولف توانست نشان دهد که ترس در کودک به همان صورت پدیدمی‌آید که تراوش بزاق دهان سگ پاولف هنگام زدن زنگ. مثلاً واتسن نشان داد چیزهایی که نوزاد از آنها می‌ترسد بسیار معدود است و باهمراه آمدن عوامل ترس انگیز طبیعی و چیزهای دیگر با اصول بازگشت شرطی ترس از چیزهای دیگر در کودک به وجود می‌آید. تجربه معروف او این بود که کودکی را به نام «البرت» که از حیوانات خزدار از قبیل گربه و خرگوش و موش و این قبیل نمی‌ترسید با روش بازگشت شرطی چنان کرد که همه این حیوانات برایش وحشت انگیز شدند. کار او این بود که چندبار یکی از این حیوانات را به کودک نزدیک کرد و هر دفعه چکشی را پشت سر او به فلزی کوبید و صدای وحشتناکی (که کودک طبیعتاً از آن می‌ترسید) ایجاد کرد. پس از اینکه این تجربه چندبار تکرار شد منظره موش یا خرگوش یا گربه کافی بود که کودک را به وحشت اندازد.

نظر آیزنک درباره به وجود آمدن خوی

از مهمترین بحثهایی که در این موضوع شده است سلسله مقالاتیست که از طرف متخصصان در جواب اقتراح که مجله روانشناسی انگلستان سه سال پیش کرد در آن مجله چاپ شده است. سؤال آن مجله این بود که ارزشهای اخلاقی چگونه به وجود می‌آیند. یکی از مهمترین جوابها مقاله ایست که توسط پروفیسور آیزنک استاد دانشگاه لندن نوشته شده است و او یکی از بزرگترین صاحب نظران در باره مسأله شخصیت است و کتابهایی که از ۱۹۴۰ تا کنون نوشته است از معتبرترین اسناد علمی در این موضوع است.^۴

۳ - منظور از مکتب «کرداری» Behaviorism است. اصول افتقاد آن اینست که روانشناسی فقط کردار مشهود اشخاص را می‌تواند موضوع مطالعه قرار دهد و تنها در این صورت است که ممکنست علم قطعی و دقیق به دست‌آورد. روانشناسی امروز با آنکه تجربه های واتسن را قبول دارد نمی‌تواند محدودیتی را که او برای میدان تحقیقات روانشناسی قائل شده بود بپذیرد.

۴ - H. J. Eysenck: *Development of Moral Values*. - ۲
British Journal of Psychology, Educational Section vol xxx
Part I, 1960.

آیزنك می گوید برای روشن کردن اساس مکتوبات اخلاقی باید از تئوری « یاد گیری » کمک گیریم و استدلال می کند که به وجود آمدن ارزشهای اخلاقی در کودک با مکانیزم « بازگشت شرطی » پاولف به وجود می آید . آیزنك می گوید باید بین علم ما به خوب و بد و عمل ما به خوب و بد تشخیص داد . چه بسا مجرمان و تبه کاران که به خوبی می دانند آنچه می کنند برخلاف اخلاق و قانون است و بد است و با این همه بی دغدغه وجدان بدی می کنند زیرا سائقه درونی در آنها نیست که آنان را به سوی نیکی کردن و از بدی پرهیز کردن سوق دهد . در اینجا این سؤال پیش می آید اگر بدکاران از بدی کار خود آگاهند چرا می کنند ؟ جواب آیزنك اینست که بدی کردن یعنی تسلیم شهوت و غضب شدن « پاسخ » طبیعی است . اگر عده ای چنین نمی کنند باید پرسید چرا تسلیم نشده اند . حقیقت اینست که دانش خوی ما را تغییر نمی دهد آنچه خوی ما را عوض می کند صورت گرفتن « بازگشت شرطی » است به تربیتی که در دستگاههای پاولف دیده ایم .

کودک زیر فشار غرائز خود برای نشفی حس تعرض یا شهوت عملی مرتکب می شود . مادر بلافاصله او را تنبیه می کند . تنبیه ممکنست به صورت زدن باشد یا خجالت دادن یا محروم کردن از محبت یا غذا و غیره . با تکرار تنبیه کودک حس می کند درد و رنج ارتکاب عمل غریزی بیش از لذت آن است و می آموزد تا غرائز خود را مهار زند . بدین ترتیب در او خوی مطلوب ایجاد می شود .

اما افراد از لحاظ تبدل پذیری باهم اختلاف دارند همانطور که در دستگاههای پاولف در بعضی زودتر از بعضی دیگر « بازگشت شرطی » ایجاد می شد . بعضی نیز هستند که اصلاً « شرطی شدن » اعمال در آنها صورت نمی گیرد اینان « پسیکوپات » ها هستند که وصفشان گذشت .

نتیجه تربیتی و اجتماعی که آیزنك از این بحث می گیرد آن است که مجازات برخلاف آنچه علمای حقوق گفته اند نباید به تناسب جرم باشد اما باید متناسب با مجرم باشد تا تأثیر تربیتی بخشد . در امر تربیت ، ایجاد خوی مطلوب در کودکان ممکن نیست به يك صورت و با يك روش انجام گیرد چون کودکان در خاصیت « شرطی شدن » اعمالشان باهم اختلاف فاحش دارند . برای بعضی کودکان شدت عمل و تنبیه آنی و فوری لازمست . بعضی دیگر را با ملامت و مهربانی بهتر می توان تربیت کرد . پس شرط اساسی تربیت خوی ، شناختن کودکان و توجه کردن فردی به هر يك از آنان و نوشتن « نسخه » خاص در هر مورد خاص است .

خواننده ای که بخواهد در جزئیات این بحث وارد شود می تواند به این سلسله مقالات که هنوز در مجله روانشناسی انگلستان ادامه دارد رجوع کند .

تقلید و تلقین

بعضی از روانشناسان اجتماعی برای تقلید و تلقین در کسب خصائل اخلاقی و اجتماعی اهمیت بسیار قائل شده اند . تردید نیست که به خصوص در دوران کودکی ، کودک از پدر و

مادر خود تقلید می کند . دیدیم فریاد از این هم فراتر رفته است و می گوید کودک خود را با پدر یا مادر «منطبق» می کند .

در زندگی بعدی هرچه تحسین کودک برای پدر یا مربی بایشوا بیشتر باشد خوی و کردار آنان بیشتر مورد تقلید او واقع می شود . پیشینیان ما نیز از این اصل به خوبی آگاه بوده اند وقتی گفته اند «الناس علی دین ملوکهم» یا آنجا که مولوی می فرماید :

خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخ خضرا خاک را خضرا کند

در میان کسانی که برای تقلید از لحاظ به وجود آمدن خوی مدنی و اجتماعی اهمیت بسیار قائل شده اند گابریل تارد^۱ فرانسوی را می توان نام برد . در باره تلقین تجربه های علمی بسیار شده است که در مجلات فنی و کتب روانشناسی می توان دید .

عادت و خوی

دیده شد که خواجه نصیرالدین خلق را دو گونه می داند طبیعی و عادی . خلق طبیعی همانست که مزاج خواندیم و می گوید «مانند کسی که بر روییت و فکر کاری کند و به کثرت تکرار و تمرن عادت شود .» در میان روانشناسان جدید شاید بهترین بحث را از عادت «ویلیام جیمز» دانشمند بزرگ آمریکائی کرده باشد . جیمز معتقد است که بیش از نود در صد آنچه در زندگی روزانه می کنیم عادت است و خوی ما نیز از این قاعده مستثنی نیست . سابقاً در گفتار دیگری از اهمیت عادت و نظر ویلیام جیمز درباره آن بحث کرده ام و در اینجا حاجت به تکرار نیست .^۱

مختصر آن اینست که در ایجاد هر نوع مهارت بدنی و نفسانی و همچنین در ایجاد هر نوع خصلت اخلاقی عادت نقش مهمی را بازی می کند . فرق بین اجتماعی که افراد آن منظم و راستگو و امین و سرفراز و آگاه از حق خود و متنفر از ظلم و آزادبخواه و با ادبند با اجتماع دیگر که افراد آن نامنظم و دروغگو و نادرت و زبون و ستم کش و ستمگر و قلدر پرست و متملق و بی ادبند اینست که در اجتماع اولی از روزی که کودک به جهان آمده است او را به این خصائل عادت داده اند و مدرسه کارخانواده را ادامه داده است و اجتماع نیز برای آن خصال ارزش قائل شده و عادت فرد را نشکسته است . از اهمیت ایجاد عادت ، در تربیت سربازان و افسران به خوبی استفاده می کنند . در حقیقت کار تربیت سرباز و افسر در درجه اول ایجاد خصلتهای مورد نیاز به وسیله عادت است .

اهمیت چارچوبهای اجتماع

خوی فرد را جدا از سنت و رسوم و آداب اجتماع نمی توان شناخت . در حقیقت فرد ناچار است چارچوبی برای شخصیت خود بسازد و خود را به نحوی به این چارچوب وصل کند ، این چارچوب سنت و رسوم و دین و کردار پیشوایان اجتماعیست که فرد در آن زندگی می کند . تحقیق در این موضوع به خصوص در سالهای اخیر اهمیت یافته و در روانشناسی اجتماعی موضوع پژوهش های بسیار گردیده است . یکی از بهترین کتابهایی که

۱ - Gabriel Tarde : Les Lois de l'imitation, 1890. - ۱

۱ - گفتار ۹ در کتاب «آزادی و تربیت».

در این باب نوشته‌اند کتاب «روانشناسی میزانهای اجتماعی» تألیف مظفر شریف روانشناس معروف ترك (آمریکائی) است.^۱

تغییر ناگهانی، خوی

تغییر خوی در وضع عادی تدریجیست اما گاه انقلابات نفسانی و خلقی در اشخاص ایجاد می‌شود که به کلی شخصیت آنها را دگرگون می‌کند. ایمان و عشق مهمترین علل این تغییرات ناگهانی هستند ولی اوضاع غیرعادی محیط نیز گاه چنین تغییراتی در اشخاص به وجود می‌آورد. داستان شاگردان عیسی و داستان ابراهیم ادهم و بزرگان دیگری از اولیاء عرفا که ناگهان تبدیل حال دادند و کسانی دیگر شدند گواه این مطلبند.

از روانشناسان جدید ویلیام جیمز بهتر از دیگران در این موضوع در کتابهای مختلف بحث کرده است.^۲ در رساله کوچکی به اسم «نیروهای انسانی»^۳ نشان داده است که مشقات و سختیهای ناگهان و فوق‌العاده از قبیل محاصره شدن توسط دشمن یا کیرافتادن در معدنی که خراب شده است گاه به کلی شخصیت اشخاص را دگرگون ساخته و از آنان اشخاص جدیدی با نیروهای جدیدی که از آن آگاه نبودند به وجود آورده است.

عواملی که شخصیت و خوی دیگران را دگرگون می‌سازد گاه ممکنست نفوذ شخص دیگری باشد. محبتی که کشیش در داستان بینوایان و یکتور هوگو با ژان والژان می‌کند ناگهان از او آدمی نو می‌سازد. تأثیری که شمس تبریزی در مولوی کرده است از این موارد است. تأثیری که معشوقه در عاشق می‌کند نیز می‌تواند از عاشق آدمی نو بسازد. شاید این تبدیل حال را مولانا در غزلیات شمس بهتر از هر کس دیگر وصف کرده باشد.

این بیت بیانی از این انقلاب نفسانی است:

مردم بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
خوانندگانی که بخواهند در باب شخصیت و خوی - که مهمترین بحث روانشناسی امروز است - آگاهی بیشتری کسب کنند می‌توانند به کتابهای سیریل برت و آیزنک و کتل^۴ دانشمندان انگلیسی، والن ولوسن و برژه دانشمندان فرانسوی، پیازه^۵ دانشمند سوئیسی، آلپورت و مرفی^۶ و دیگر دانشمندان آمریکائی رجوع کنند. آشنائی نویسنده با آثار اخیر دانشمندان آلمانی کم است ولی دانشمندان دانشگاه کرونینگ در باب شخصیت و خوی تحقیقات بسیار جالب دارند.

در میان متخصصان پسیکانالیز گذشته از خود فروید و همکاران او کارهای آنا فروید و ملانی کلابین و شارلوت بوهرلر^۷ و سوزان ایزاگز بسیار قابل توجه است.

محمود صنایع

- ۱ - Muzaffar Sherif : Psychology of Social Norms - ۲ - مثلا در کتاب
Energies of Men - ۳ - Varieties of Religious Experience
J. Piaget, G. Bergér - ۴ - Cyril Burt, H. J. Eysenck, R. B. Cattell
R. Le Senne, H. Vallon
Anna Freud, Melanie Klein, G. Murphy, G. W. Allport - ۶
Suzan Isaacs, Charlotte Bühler. - ۷